

قانون در جامعه ما، هرگز نهادینه نشد

علی آبادیان

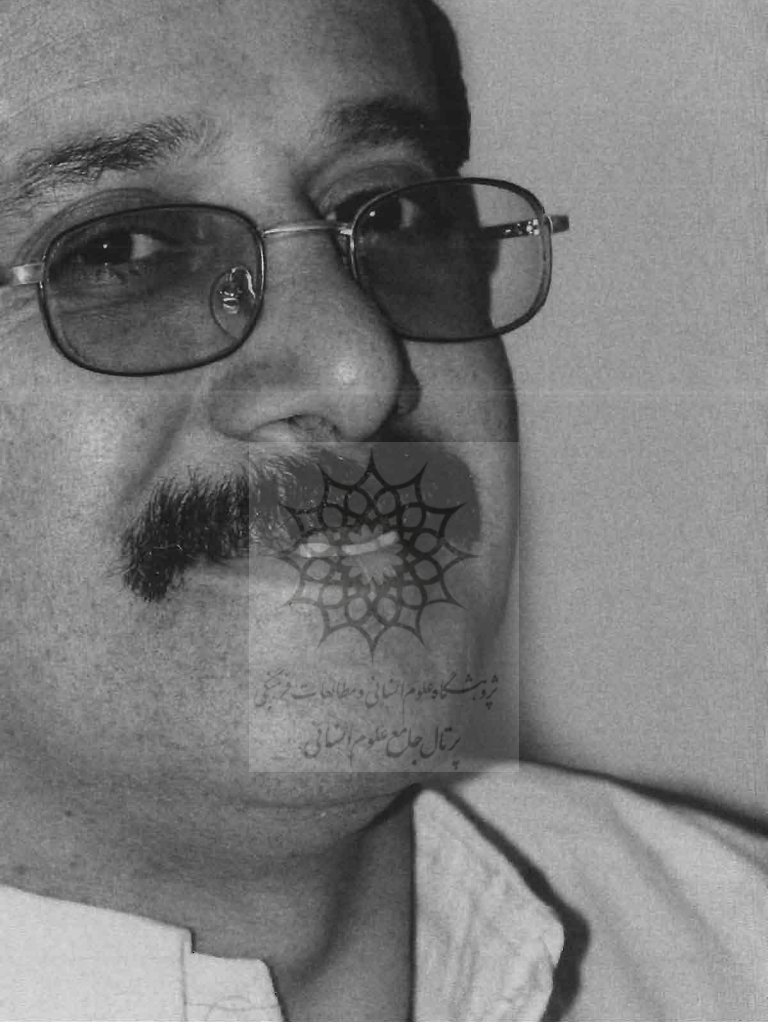
متولد: ۱۳۴۰، لار شیراز

عضو هیات علمی: دانشگاه بین المللی امام خمینی
تحصیلات: دکترای تاریخ از دانشگاه شهید بهشتی
تالیفات: ۸ جلد کتاب

ده‌ها مقاله در زمینه‌های تاریخ و اندیشه‌های سیاسی به زبانهای انگلیسی و فارسی

○ آقای دکتر آبادیان با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید به عنوان یرسش نخست می‌خواستم این سوال کلیدی ر مطرح کنه که پدیده‌ای که به عنوان مشروطه در حدود ۱۰۰ سال پیش به وقوع پیوست و به هر حال نقضه عطف مهمی در تاریخ ایران محسوب می‌شود تا چه اندازه برگرفته از شرایط داخلی و درونی جامعه ایران بوده و منبعت از شرایط ذهنی و عینی درون جامعه ایران محسوب می‌شده و تا چه مقدار متأثر از پدیده بیرونی به نام غرب بوده است؟

بینید من بر اساس مطالعاتی که روی اسناد منتشر شده و منتشر نشده، روزنامه‌ها و کتابها به علاوه شرح نامه‌ها و امثالهم داشته‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که مشروطیت هم برای نخبگان ایران و هم برای توده‌های مردم، پدیده‌ای ناشناخته بوده است البته عوامل مختلفی در این امر دخالت داشته‌اند که ما نمی‌خواهیم وارد این موضوع شویم فقط این نکته مهم است که قبل از صدور فرمان مشروطه توسط مظفرالدین‌شاه، به هیچ وجه هیچ‌گونه بحثی راجع به مشروطه انجام نگرفته بود و اولین رساله‌ای که در باب مشروطه منتشر شده، به قلم «میرزا نصرالله خان نقوی اخوی» است که به صورت یاورقی در روزنامه تربیت منتشر می‌شد و بعد او، آن رساله را به صورت جزوه‌ای منتشر کرد که دیدگاههای خودش را در مورد مشروطه توجیه می‌کند. (این جزوه متعلق به بعد از مشروطه است و اولین رساله‌ای است که در مورد مشروطه به تندرست استفاده می‌شد. حتی در آثار روشنفکرانی چون میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، میرزا آقاخان کرمانی و حتی فتحعلی آخوندزاده ملاحظه می‌کنیم که تلقی روشن و مشخصی از نظام مشروطیت و اینکه اساساً مشروطه چیست؟ و وجود و ماهیتش کدام است، الزاماتش چیست و ... وجود ندارد و معدود کارهایی هم که در زمینه روشنفکری صورت گرفته، بیشتر واکنشی نسبت به اوضاع و احوال داخلی ایران، به‌ویژه در دوره ناصرالدین‌شاه



پروفیسر شاکر علی خان
پرتال جامع علوم انسانی
مطالعات ترجمانی

در واقع آن جنبشی که اتفاق افتاد خواسته‌هایی که از درون مردم جوشیده باشد نبود. حتی مسئله تاسیس علانخانه‌ها را هم بعدها طرح کردند. یعنی اولین زمره‌های مخالف با وضع موجود که اتفاق افتاد، تقاضاهای خیلی محدودی بود. مثلاً یکی از تقاضاهای عمومی بسیاری این بود که عسکرخان کاریچی که مسئول راه تهران - قم بوده و در طول مسیر مسافران را بسیار آزار می‌داده دیگر این اجحاف را صورت ندهد و اصلاً عزل گردد.

یا فرض بفرمایید در دوره ناصرالدین شاه ظل السلطان حاکم جبار اصفهان هر طور دلش می‌خواست مردم را مجازات می‌کرد. مثلاً در ماجرای جنبش تنباکو که بر ضد کمپانی رژی صورت گرفت تجار اصفهان هم اعتصاب کردند و تحصن نمودند و هنگامی که به آنها گفتند خواست شما چیست؟ آنها گفتند خواست ما این است که این امتیاز که به زیان مملکت است باید برداشته شود. گفت شما در چه جایگاهی هستید که می‌گویید به زیان مردم است یا نیست؟ وقتی شاه مملکت یک چیزی را تصمیم می‌گیرد شما باید اطاعت کنید و من خیلی لطف می‌کنم که گوش شما را به دیوار می‌خکوب نمی‌کنم. می‌گوید گوش و زبان شما را باید برید، پوست شما را باید کند! اصلاً عین این تعبیر را به کار می‌برد و می‌گوید ما از قصور شما در گذشتیم. بروید به دعاگویی مشغول باشید. یعنی در آن زمان، متأسفانه جو عمومی این گونه بوده است. یعنی بعضی حاکمان محلی که عمدتاً از خارج از تهران هم بوده‌اند به هر نحوی که دلشان می‌خواست حکمهای جابرنه‌ای را در مورد کسانی که مجرم یا متهم بودند، اعمال و جاری می‌کردند یا اموال مردم را مثلاً مصادره می‌کردند که در راس همه آنها ناصرالدین شاه بوده است. می‌گویند یک تاجری فوت کرد. اولین کسی که آنجا رفت تانسلیت بگوید ناصرالدین شاه بود چون او دنبال این بود که از میراث آن فرد چیزی به او به عنوان شاه مملکت داده شود. ببینید اوضاع مملکت به این صورت بوده است یعنی تقاضاها ابتدا خیلی ساده بلکه خیلی معمولی و پیش‌یا افتاده بودند. بعد از آن بود که عدالتخانه را تقاضا می‌کنند، حتی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری می‌گوید منظور از مشروطیت، در تلقی من این بوده که قدرت شاه به اصطلاح، به حدود و موازین شرع مشروط گردد یعنی حدود شرع جمله قانونی به خود گیرد و به شکل و صورت قانونی انجام پذیرد.

پس اینکه در داخل کشور، چه در میان توده‌های مردم و چه در بین نخبگان کشور، تلقی روشن و مشخصی از مشروطه وجود داشته باشد و بداند مشروطه چیست و حد و فصل آن کدام است، مرزهای آن چیست؟ و چه چیزهایی نظام مشروطه را از یک نظام استبدادی جدا می‌کند. و ... ، به هیچ‌وجه چنین بحثهای نظری صورت نگرفته بود.



○ شما فرمودید که قبل از مشروطه بحثهای نظری مهمی پیرامون مشروطه صورت نگرفته بود و اکثریت، تلقی خیلی روشن و واقعی از مشروطه نداشتند. البته اینکه اکثریت قریب به اتفاق مردم به‌خاطر عقب‌ماندگی تاریخیشان و غلبه بافت روستایی بر شهری نمی‌توانستند تلقی روشنی از مشروطه و حکومت قانون داشته باشند امری نیست که چندان جای مناقشه داشته باشد ولی در مورد روشنفکران و نخبگان جامعه فکر نمی‌کنم که این‌گونه باشد چون حداقل از حدود ۲۰-۳۰ سال پیش از مشروطه ما شاهد تلاشهای پیگیر و فراوان روشنفکرانی چون ملک‌خان، یوسف‌خان مستشارالدوله (صاحب رساله یک کلمه) تبیین مفاهیمی چون عدالت، مساوات، آزادی، حکومت قانون و ... و همچنین نشر مجلات و روزنامه‌هایی چون: اختر، قانون، حیل‌متمین و ... هستیم. آیا جنبه‌های تمام تلاشهای آنها را تا کافی و دور از عمق می‌دانید؟

آن افرادی که شما به آنها اشاره کردید نظیر آخوندزاده، طالبوف تبریزی، میرزا ملکم‌خان که به نظر من به عبارتی پدر روشنفکری ایران است و حتی میرزا آقاخان کرمانی، به نظر من آثارشان بیشتر به بیانیه شباهت دارد. و در آثار آنها بیشتر در مورد مظاهر تمدن غرب که برخاسته از نظامهای پارلمانتاریستی است مطالبی مطرح شده است.

اما درباره بنیتهای مشروطیت مانند اینکه قانون چیست؟ ماهیت انسان کدام است؟ حدود فعالیت‌های انسان چیست؟ یعنی به این مفهوم که یک مبنای انسان‌شناسی و هستی‌شناسی صورت دهند و یک تامل عقلانی و نظری در این مورد انجام داده باشند، چنین کارهایی را صورت ندادند. میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله هم که اشاره کردید ایشان در رساله «یک کلمه» البته به دنبال قانون بود.

منتها ایشان آمد و قانون اساسی جمهوری سوم فرانسه را گرفت و آن را با معیارها و موازین شرع تفسیر کرد، در حالی که حقیقت امر این است که میان موازین و مبانی شرع و آن چیزی که در غرب به وقوع پیوسته بود، در بعضی موارد اصلاً تعارض ذاتی وجود داشت که شیخ فضل‌الله نوری به این امر به‌خوبی اشاره نموده است. همچنین در بعضی سفرنامه‌ها یا آثار کسانی چون میرزا ملکم‌خان یا میرزا فتحعلی آخوندزاده (در مکتوبات کمال‌الدوله) راجع به ناسیونالیسم و ملی‌گرایی بحث می‌کند اما درباره الزامات ملی‌گرایی و ایدئولوژی که بتواند منافع ملی را تأمین کند، صحبتی مطرح نمی‌شود و جای این مباحث واقعاً خالی است. در بررسی تمام رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله می‌بینیم که او تنها یک توصیه ساده به قانون خواهی کرده (یعنی ما در

قاجار بوده است.

در واقع آن جنبشی که اتفاق افتاد، خواسته‌هایی که از درون مردم جوشیده باشد نبود. حتی مسئله تأسیس عدالتخانه‌ها را هم بعدها طرح کردند. یعنی اولین زمره‌های مخالف یا وضع موجود که اتفاق افتاد، تقاضاهای خیلی محدودی بود. مثلاً یکی از تقاضاهای عمومی بسیاری این بود که عسکرخان کارچی که مسئول راه تهران - قم بوده و در طول مسیر مسافران را بسیار آزار می‌داده دیگر این اجحاف را صورت ندهد و اصلاً عزل گردد.

یا فرض بفرمایید در دوره ناصرالدین‌شاه، ظل‌السلطان حاکم جبار اصفهان هر طور دلش می‌خواست مردم را مجازات می‌کرد. مثلاً در ماجرای جنبش تنباکو که بر ضد کمپانی رژی صورت گرفت تجار اصفهان هم اعتصاب کردند و تحصن نمودند و هنگامی که به آنها گفتند خواست شما چیست؟ آنها گفتند خواست ما این است که این امتیاز که به زبان مملکت است باید برداشته شود. گفت شما در چه جایگاهی هستید که می‌گویید به زبان مردم است یا نیست؟ وقتی شاه مملکت یک چیزی را تصمیم می‌گیرد شما باید اطاعت کنید و من خیلی لطف می‌کنم که گوش شما را به دیوار می‌خکوب نمی‌کنم. می‌گوید گوش و زبان شما را باید برید پوست شما را باید کنده اصلاً عین این تعبیر را به کار می‌برد و می‌گوید ما از قصور شما در گذشتیم. بروید به دعاگوی مشغول باشید. یعنی در آن زمان، متأسفانه جو عمومی این گونه بوده است. یعنی بعضی حاکمان محلی که عمدتاً از خارج از تهران هم بوده‌اند، به هر نحوی که دلشان می‌خواست حکمهای جابرانه‌ای را در مورد کسانی که مجرم یا متهم بودند، اعمال و جاری می‌کردند یا اموال مردم را مثلاً مصادره می‌کردند که در راس همه آنها ناصرالدین‌شاه بوده است. می‌گویند یک تاجری فوت کرد. اولین کسی که آنجا رفت تا تسلیت بگوید، ناصرالدین‌شاه بود چون او دنبال این بود که از میراث آن فرد چیزی به او به‌عنوان شاه مملکت داده شود. ببینید اوضاع مملکت به این صورت بوده است یعنی تقاضاها ابتدا خیلی ساده بلکه خیلی معمولی و پیش پا افتاده بودند. بعد از آن بود که عدالتخانه را تقاضا می‌کنند، حتی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری می‌گوید منظور از مشروطیت، در تلقی من این بوده که قدرت شاه به اصطلاح، به حدود و موازین شرع مشروط گردد یعنی حدود شرع جامعه قانونی به خود گیرد و به شکل و صورت قانونی انجام پذیرد.

پس اینکه در داخل کشور، چه در میان توده‌های مردم و چه در بین نخبگان کشور، تلقی روشن و مشخصی از مشروطه وجود داشته باشد و بنیاد مشروطه چیست و حد و فصل آن کدام است، مرزهای آن چیست؟ و چه چیزهایی نظام مشروطه را از یک نظام استبدادی جدا می‌کند. و ... ، به هیچ‌وجه چنین بحثهای نظری صورت نگرفته بود.



○ شما فرمودید که قبل از مشروطه بحثهای نظری مهمی پیرامون مشروطه صورت نگرفته بود و اکثریت، تلقی خیلی روشن و واقعی از مشروطه نداشتند. البته اینکه اکثریت قریب به اتفاق مردم به‌خاطر عقب‌ماندگی تاریخیشان و غلبه بافت روستایی بر شهری نمی‌توانستند تلقی روشنی از مشروطه و حکومت قانون داشته باشند امری نیست که چندان جای مناقشه داشته باشد ولی در مورد روشنفکران و نخبگان جامعه فکر نمی‌کنم که این گونه باشد چون حداقل از حدود ۳۰-۲۰ سال پیش از مشروطه ما شاهد تلاشهای پیگیر و فراوان روشنفکرانی چون ملک‌خان، یوسف‌خان مستشارالدوله (صاحب رساله یک کلمه) تبیین مفاهیمی چون عدالت، مساوات، آزادی، حکومت قانون و ... و همچنین نشر مجلات و روزنامه‌هایی چون: اختر، قانون، جبل‌المتین و ... هستیم. آیا جناب‌عالی تمام تلاشهای آنها را تکافی و دور از عمق می‌دانید؟

آن افرادی که شما به آنها اشاره کردید نظیر آخوندزاده، طالبوف تبریزی، میرزا ملک‌خان که به نظر من به عبارتی پلر روشنفکری ایران است و حتی میرزا آقاخان کرمانی، به نظر من آثارشان بیشتر به بیانیته شباهت دارد. و در آثار آنها بیشتر در مورد مظاهر تمدن غرب که برخاسته از نظامهای پارلمانتاریستی است مطالبی مطرح شده است.

اما درباره بنیادهای مشروطیت مانند اینکه قانون چیست؟ ماهیت انسان کدام است؟ حدود فعالیت‌های انسان چیست؟ یعنی به این مفهوم که یک مبنای انسان‌شناسی و هستی‌شناسی صورت دهند و یک تامل عقلانی و نظری در این مورد انجام داده باشند چنین کارهایی را صورت ندادند. میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله هم که اشاره کردید ایشان در رساله «یک کلمه» البته به دنبال قانون بود.

منتها ایشان آمد و قانون اساسی جمهوری سوم فرانسه را گرفت و آن را با معیارها و موازین شرع تفسیر کرد، در حالی که حقیقت امر این است که میان موازین و مبانی شرع و آن چیزی که در غرب به وقوع پیوسته بود، در بعضی موارد اصولاً تعارض ذاتی وجود داشت که شیخ فضل‌الله نوری به این امر به خوبی اشاره نموده است. همچنین در بعضی سفرنامه‌ها یا آثار کسانی چون میرزا ملک‌خان یا میرزا فتحعلی آخوندزاده (در مکتوبات کمال‌الدوله) راجع به ناسیونالیسم و ملی‌گرایی بحث می‌کند اما درباره الزامات ملی‌گرایی و ایندولوژی که بتواند منافع ملی را تأمین کند صحبتی مطرح نمی‌شود و جای این مباحث واقعاً خالی است. در بررسی تمام رساله‌های میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله می‌بینیم که او تنها یک توصیه ساده به قانون‌خواهی کرده (یعنی ما در

ایران امثال کانت و آدمی مثل جان لاک را نداشتیم.) ملکم‌خان در خیلی از موارد می‌خواست با نظری داخلی ایران یک تفسیر حساب سیاسی بکند. انتشار روزنامه قانون هم بعد از به هم خوردن امتیازنامه لاتاری بوده است. آن موقع آن را منتشر می‌کردند و هنگامی هم که سفیرش می‌کنند دیگر قانون را منتشر نمی‌کند. تمام شد و رفت.

یا آقای طالبوف تبریزی که یک تاجر بوده، چیزهایی هم در غرب دیده بوده و مثل بیشتر سفرنامه‌نویسهای ما، حاصل تجربیاتش را به نگارش درآورد. زین‌العابدین مرغانی‌های که سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ را می‌نویسد و «سیدعلیمحمدخان پرورش» که سالها پرورش را منتشر می‌کرد، هم از این‌گونه بود اما میرزاآقاخان کرمانی در برخی جاها حرفهایی می‌زند که سخنان جالبی است مثلاً آنجا که می‌گوید: «تمدن غرب یک تمدن جهانگیر است ما چه بخوایم و چه نخواهیم تمدن غرب با ما کار خواهد داشت. بنابراین ما خود باید درصدد آن باشیم که راهی پیدا کنیم که با این تمدن دیالوگ برقرار کنیم که اگر نتوانیم آنها معیارهای خودشان را بر جامعه ما تحمیل خواهند کرد». خوب این سخن، خیلی جالب و زیباست، اما چگونه می‌توانیم از درون این سنت خودمان با غرب وارد دیالوگ شویم؟ چنین چیزی واقعا وجود ندارد. همچنین می‌تواند که وقتی مشروطیت اتفاق افتاد میرزا ملکم خان یکی از مخالفان وضعی بود که در داخل مشروطه در حال رخ دادن بود و البته در رأس این مخالفان «عباس‌قلی خان آدمیت» و مجمع آدمیتها قرار داشتند اینها با خیلی از تحولاتی که در داخل مشروطیت اتفاق می‌افتاد مخالف بودند طالبوف تبریزی که «مسالک‌المحسنین» و سایر آن کتابها را نوشته بود، می‌گفت ما اصلاً دنبال این وضع و بساط نبودیم. اصلاً ما منظورمان چیز دیگری بود، یعنی اینکه تقاضاهای آنها خیلی پایتیز بود.

○ پس اصلاً مخالف آن سیستمی بودند که انقلابی رخ بدهد یعنی مخالف محدود شدن سلطنت بودند؟

ببینید در این که آنها به‌طور کلی موافق محدود شدن سلطنت مطلقه بودند. تردیدی نیست. اما آن چیزی که در داخل مشروطیت اتفاق افتاد، به این دلیل که راجع به مبانی مشروطه اصلاً کاری انجام نشده بود. اصلاً با الزامات نظام مشروطه تطابق نداشت. نظام مشروطه یک نظام قانونی مبتنی بر پارلمان است و اگر قرار باشد که امور مملکت حل و فصل شود این امر باید از طریق احزاب سیاسی و نهادهای مدنی و از طریق آن چیزهایی که الزامات یک نظام مشروطه است، باید محقق شوند، نه از طریق درگیریها و موضعگیریهایی شدید بر ضد همدیگر. یعنی شما می‌بینید هم در اوایل مشروطه و هم دوران پس از آن، تنها چیزی که غایب است، گفت‌وگو است. یعنی همه به دنبال این بودند که حریف را به نحوی به طریق فیزیکی از سر راه بردارند و هر کسی به دنبال ایده‌آلهای خاص خودش بود و آن ایده‌آلهایی هم که وجود داشت در اذهان ما مثل سراب بود و اصلاً تطابقی با وضع داخلی ایران نداشت. مثلاً اگر گروهی از سوسیال دموکراتها را که در نظر بگیرید. ملاحظه می‌کنید که اینها قبلاً در قفقاز کار می‌کردند و عمدتاً هم ارضی بودند مثل «پیلوسیان»، «چنگریان» یا «هاکوپیان».

این سه فرد، خودشان اساساً نماینده سه تا جریان بودند آنها وقتی وارد ایران شدند، هنگامی که بحثهایشان را می‌خوانید واقعا تعجب می‌کنید و اصولاً مباحثی هم که داشتند منطبق بر الزامات و نیازهای داخلی ایران نبود اینها به عنوان مثال به کاتوتسکی نامه‌ای نوشتند و ابراز کردند که: «ایران یک کشور ماقبل سرمایه‌داری است و نهادهای سرمایه‌داری در ایران شکل نگرفته است و اگر قرار باشد در ایران سوسیالیسم شکل بگیرد، اول باید بورژوازی وجود داشته باشد. ما نو تا گروه هستیم. عده‌ای بر این باوریم که با ساختارها و نهادهای موجود، آن اندیشه‌های عدالتخواهانه را در جامعه ترویج نکنیم و عده‌ای دیگر معتقدند که باید غرب در ایران سرمایه‌گذاری کنند و از طریق سرمایه‌گذاری غربیها در ایران یک سری نهادهای سرمایه‌گذار شکل بگیرد و طبقه کارگری پروتلاریا به‌وجود می‌آید و از درون آن، بعداً بشود انقلاب سوسیالیستی به‌وجود آورد! آیا آقای کاتوتسکی شما با این قضیه موافقت یا مخالف؟» کاتوتسکی پس از خواندن نامه اصلاً تعجب می‌کند و می‌گوید: «این مطلب مربوط به مسئله داخلی ایران است و من از مسائل داخلی ایران اطلاعی ندارم، اما این را می‌دانم سرمایه‌داران خارجی اگر بخواهند در ایران سرمایه‌گذاری کنند این الزاماً باعث شکل‌گیری بورژوازی در ایران نمی‌شود.»

بنابراین می‌بینیم که آنها اصلاً از ماهیت نظام سرمایه‌داری و اینکه یک مرکز وجود دارد و این مرکز به هر نحو که شده دنبال یافتن بازار مواد خام است و صنایع حاشیه خودش را به کشورهای پیرامون منتقل می‌کند، اصلاً و قوفی نداشتند چون در باب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری تاملی انجام نشده بود. البته فردی چون محمدعلی فروغی یک رساله‌ای از «سیسموندی» تحت عنوان اقتصاد سیاسی ترجمه کرده بود، اما آیا این ترجمه کفایت می‌کرد که اینها بدانند اصلاً آن نظام سرمایه‌داری چیست؟ و اصلاً الزامات آن کدام است؟ پس می‌بینید که از دوره ناصرالدین‌شاه به این طرف که غربیها در ایران سرمایه‌گذاری نمودند. سرمایه‌گذاری آنها باعث رشد نهادهای مدنی در جامعه ما نشد چرا که ماهیت نظام سرمایه‌داری، ماهیت ناشناخته‌ای برای ما بوده است.

○ جناب عالی اشاره نمودید که یکی از دلایل شکست جریان مشروطه‌طلبی در ایران این بوده که بسیاری از متفکران مشروطه



که اکثراً هم در زمره دینداران بودند مفاهیم و مبانی آن را درست نفهمیدند و آنها را به مبانی و مفاهیم دینی و سنتی که در بسیاری از موارد ۱۸۰ متعلق به آن مبانی فکری مشروطه بوده پیوند زدند (موردی که نویسنده کتاب مشروطه ایرانی یعنی آقای ماشاءالله اجودانی نیز بدان اشاره کرده است) که البته در میان افرادی که چنین رویکردی را در مشروطه ترویج نمودند افراد متعلق به طیفهای گوناگون حضور داشتند، یعنی در این طیف هم روحانیون سطح بالایی چون مرحوم نائینی قرار داشت (که در کتاب «تنبيه الامه» و تنزیه الامه» خواهان اثبات این نکته است که اکثر مبانی حکومت مشروطه منافاتی با مبانی اسلام ندارند) هم فرد مذهبی چون میرزا یوسف خان مستشار الدوله بوده که او هم در رساله «یک کلمه» از این دیدگاه حمایت نمود و در طیفی دیگر ملکم خان قرار داشت که خصوصاً در مجموعه روزنامه قانون بر سازگاری کامل مفاهیم جدید غربی با مبانی اسلام تأکید می نمود.

حالا سوال من در اینجا این است که شما فکر نمی کنید که با توجه به ساختار شدید مذهبی و سنتی آن زمان ایران و حتی سالها پس از آن متفکرین ما نمی توانستند این ساختار را نادیده بینگارند و نسبت به آن کاملاً بی توجه باشند و به خصوص فکر نمی کنید که علمای بزرگی چون نائینی و حتی آیات عظام ثلاثه (خراسانی، تهرانی و مازندرانی) مشروطه را از لحاظ شرعی توجیه نمی کردند اصولاً مردم عادی به آن اقبال نشان نمی دادند؟ پس با این اوصاف به نظر می رسد که شرایط ایران آن زمان به گونه ای بود که امکان این وجود نداشت که مشروطه به فرم خالصش (فارغ از مبنای و مبادی دینی و سنتی) عرضه شود.

ارزش کار علامه نائینی البته به طور قطع و یقین فوق العاده بالاست، نائینی در «تنبيه الامه» و «تنزیه الامه» بر اساس سنتی که از قبل باقی مانده بود که سنت اندیشه های فقهی و شرعی و ... است می آید وارد گفت و گو با یک فرهنگ دیگری می شود و من این را قبول دارم، یعنی ما نمی توانیم بگوییم چرا اینها این کار را کرده اند؟ چطور است اگر لوتر و پروتستانهای اروپا این کار را کرده باشند از نظر ما اصلاحات محسوب می شود ولی اگر در جامعه خودمان این کار انجام گرفته باشد ما این را خط دو فضای مغایر با هم تلقی می کنیم؟ من اصلاً منظورم این نیست که ارزش کار اینها را پایین بیاورم، اتفاقاً ارزش کار آنها خیلی بالاست. اما آن چیزی که می خواهم عرض کنم، اینکه اولاً برمی گردم به آن بحث قبلی، یعنی ورود امثال نائینی - محلاتی و مراجع ثلاثه در موضوع مشروطیت ایران مربوط به بعد از انحلال مجلس اول می شود تا قبل از این، کوچکترین نشانه ای از اینکه یک روحانی سطح بالا در حد مرجعیت یا مجتهد رساله های راجع به مشروطیت نوشته باشد دیده نمی شود، البته یک رساله های به نام «بستان الحق» احتمالاً به قلم شیخ ابراهیم زنجانی نوشته شده بود اما در آن هم بحث نظری راجع به مشروطه اصلاً نمی شود. او می گوید در اروپا اوضاع بدین گونه است که بعضی حکومتها استبدادی هستند و بعضی مشروطه و بعضی جمهوری هستند.



اما اینکه جمهوری چیست؟ مشروطه چه ویژگیهایی دارد استبداد چیست و الزامات هر کدام از اینها کدام است؟ بحثی انجام نمی گیرد. رساله «تنبيه الامه» و «تنزیه الامه» و رساله ملا عبدالرسول کاشانی به نام رساله «انصافیه» با آن رساله ای که خلخالی نوشته، اینها تمام پاسخ به شیخ فضل الله نوری است. اگر شیخ فضل الله نوری آن رساله را نمی نوشت معلوم نبود این رساله ها هم نوشته بشود. ما اگر تنبيه الامه را که مهم ترین رساله آن زمان است یا رساله شیخ اسماعیل محلاتی را مورد بررسی قرار دهیم متوجه می شویم که تمام اینها می خواهند به شیخ فضل الله نوری و استدلالهای وی پاسخ بدهند. بنابراین، نادر سال بعد از مشروطیت هم بحث نظری راجع به اینکه مشروطه چیست نداشتیم ولی انواع و اقسام انجمنهای محلی، شب نامه ها، روزنامه ها و اینها بودند که کسروی هم به آن اشاره دارد. می گوید که اینها فکر می کنند مشروطه یعنی اینکه آدم بهتر فحش بدهد و هر که بیشتر فحش بدهد، فکر می کنند این بیشتر مشروطه طلب است!

مثلاً «سیدمحمدرضا مساوات» می آید در روزنامه «مساوات» هر چه دلش می خواهد به محمدعلی شاه می گوید، محمدعلی شاه هم مستبد است، اما در یک نظام مشروطه با ابزار فحش که نمی شود به قنون و آزادی دست یافت فرض بفرمایید در انگلستان، همزمان با مشروطه ایران، انوار هفتم بر انگلستان حکومت می کرد. آیا مشروطه خواهان انگلستان می آمدند به آن شاه فحش و ناسزا بگویند، آن هم بدون دلیل و بدون اینکه کاری کرده باشد؟ سیدمحمدرضا مساوات می آمد طومار تهیه می کرد که بازاریها شهادت بدهند که مادر محمدعلی شاه، فلان است و محمدعلی شاه گفت، قاییشان این کار را دارد می کنند و برای خودش وکیل تعیین کرد و گفت یک وکیل هم او تعیین کند و در محکمه اگر نتوانست اثبات کند، طبق قوانین مشروطه باید مجازات شود. خوب با تامل بر این سخن متوجه می شویم که محمدعلی شاه سخن ناصوابی نمی گوید و حرف درستی می زند و این کاری که محمدرضا مساوات می کند خیلی غیراخلاقی است. در کدام نظام مشروطیت چنین چیزی وجود دارد؟ در کدام نظام مشروطه فرض بفرمایید انجمن آذربایجان، مظفری و دروازه قرزین و امثالهم وجود دارد که با رقیب حزبی یا حریف سیاسیانش یا کسانی که در دوره استبداد یک خرده حساسی با هم داشتند، بروند در خانه اش و او را جلو زن و بچه اش بگیرند و ترور کنند.

هنگامی هم که مشروطیت تعطیل شد و بعد از شورش تبریز که کشتارهای زیادی اتفاق افتاد، عدای به مراجع رو آوردند و

گفتند دارند قبل علم عام می‌کنند و حکومت مرکزی در حال فعل عام مردم است و شما پایشش بگذارید و یک لاندی انجام دهید و در آن زمان بود که مراجع آن لویاج را دادند و آن فتاوی و احکام را صادر کردند که مالیات دادن به حکومت بمحمدعلی شاه قاجار در حکم محاربه با امام زمان است یا جهاد کردن با این فرد و نزاع کردن با این فرد در حکم جهاد در رکاب امام زمان است. بعد از آن بود که «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» نوشته شد. بعد از آن آقای محلاتی آمدند و آن رسائلشان را نوشتند که منجر شد به عزل محمدعلی شاه و استقرار مشروطه دوم که با تاسیس مجلس دوم انجام گرفت. تمام اینها را من قبول دارم، همان طور که شما هم اشاره کردید. میرزا ملکم خان ناظم الدوله با هدف به میدان کشیدن روحانیون روزنامه قانون را یا بعضی از رسائل خود را در لندن منتشر کرد. اصولاً میرزا ملکم خان دو دوره زندگی دارد که در آن دوره اولش که فراموشخانه و اینها را تاسیس کرد معتقد بود که «ما از فرق سر تا نوک پا باید فرنگی شویم»، ولی بعد ملاحظه کرد که این با الزامات و نیازهای ایران منطبق نیست و پاسخ نمی‌دهد و باز خورد منفی دارد به همین دلیل در دوره دوم زندگیش مروج این قضیه شد که تا روحانیون پا پیش نگذارند، هیچ تحولی انجام نمی‌گیرد. چون میرزا ملکم خان مشاهده کرد که در ماجرای جنبش تنباکو انحصار دخانیات وقتی برداشته شد، که روحانیون پا به میدان گذاشتند روحانیون در جامعه دوره قاجار از اتوریته و اقتدار زیاد برخوردار بودند و این حقیقت داشت. یعنی تنها تشکل سازمان‌یافته، تشکل روحانیون بود که از راس آن که مرجعیت تقلید باشد تا سطوح پایینتر که روضه‌خوانها را شامل می‌شد به نحوی زنجیروار با هم ارتباط داشتند. یعنی اگر یک مرجع تقلید، فرماتی را صادر می‌کرد، مردم اطاعت از آن را بر ذمه خودشان می‌دانستند. پس اینکه گفته می‌شود روحانیون اینها را نوشته‌اند، به این خاطر که مردم را به میدان بکشاند. من اصلاً با این قضیه موافق نیستم.

البته گفتیم که روشنفکران به دنبال این بودند که روحانیون پا به میدان بگذارند برای اینکه مردم به حرکت دربیایند. کمالاته در انجمن سری که قبل از مشروطه تاسیس شده بود و روشنفکران عرفی در آن حضور داشتند. اکثرشان معتقد به جدایی دین از دولت بودند با این وصف می‌گویند که تا روحانیون پا به میدان نگذارند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. به همین دلیل، «سیدسیدالله خرقانی» را می‌فرستند به نجف که برود و با اینها گفت‌وگو کند و ضرورت دخالت علما را در مسائل سیاسی ایران به آنها گوشزد نماید که البته آنها اعتنا نمی‌کنند، یعنی تا دو سال اول مشروطه آنها در مسائل مشروطیت دخالتی نمی‌کنند و از دوره دوم است که حضور روحانیون در صحنه آغاز می‌شود چون اصحاب استیباد مردم را قتل عام می‌کردند، کشت و کشتار آغاز شده بود و آنها به عنوان رهبران روحانیت و ولیفیه خودشان می‌دانستند. که در مقابل این جنایتها بایستند. اما روحانیون برای صرف به میدان کشیدن مردم وارد گود نشدند، آن چیزی که در تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله نوشته شده، درست است. اما آقای نائینی وقتی می‌گوید مساوات منظور از مساوات، مساوات در برابر احکام شرعی است. حتی آقای محلاتی که می‌گوید: «مشروطیت در نظامهای مختلف سیاسی به اقتضای شرایط، آداب، رسوم و مذهب آنها با همدیگر متفاوت است» از مشروطیت یک تلقی دینی دارد. تلقی دینی را هم فقط به این خاطر نمی‌کند که مردم را به میدان بکشاند بلکه واقعاً اعتقاد محلاتی و نائینی به این است که یک مسلمان و یک غیرمسلمان با هم برابر نیستند». یعنی همانطور که شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت بنای حقوق شرعی مبتنی بر اختلاف حقوق است یعنی اگر اختلاف حقوق از میان برداشته شود پخش اعظم شرع ساقط می‌شود - ما نمی‌توانیم بگوییم منظور نائینی از مساوات به هیچ وجه من‌الوجه این بوده است که حتی پهلاییها و بابیها از آنجا که بیاید و اظهار نظر بکنند. کمالاته شیخ عبدالله مازندرانی بعدها در نامه‌ای که به یکی از تجار تبریز می‌نویسد، می‌گوید: «ما مشکلاتمان ناشی از انجمن سری و انجمن سزار و اینهاست که دست روشنفکران عرفی بود که در آنها پهلایی وجود دارند» یعنی اصلاً به این نکته اعتقاد نداشتند که بین ادیان و مذاهب برابری وجود دارد و اینها از حقوق یکسان برخوردارند.

○ سیدجمال‌الدین اسدآبادی چطور؟
 ببینید، من با آن تعریفی که از روحانیت دارم امثال سیدجمال‌الدین اسدآبادی را جزو گروه روشنفکران قلمداد می‌کنم تا روحانیون. یعنی به نظر من کسانی که نقطه عزیمتشان فقه است و شرع و از عنظر فقه به مسائل سیاسی نگاه می‌کنند می‌توان گفت که در صفوف روحانیت جای دارند. اما کسانی که نقطه عزیمتشان مسائل سیاسی است و برایشان این موضوع تفاوت نمی‌کند که بر فرض امثال میرزا ملکم خان باشد، یا میرزا آقاخان کرمانی یا ... و کلاً افرادی که متهم به غربی‌بودن، باورهای دینی و عقایدشان چه بوده است؟ ولی برای یک روحانی مهم است که باورهای دینی فردی که مورد حمایت آنهاست چیست؟ یعنی نقطه عزیمتشان یک نقطه عزیمت شرعی است.

در همین دوره مشروطه، فرضاً هنگامی که آقای شیخ عبدالله مازندرانی نامه می‌نویسد و به تعریضات شیخ فضل‌الله نوری در باب مشروطه پاسخ می‌دهد در پاسخ به شیخ که ابراز می‌کرد حکومت باید مشروطه بشود. می‌گفت: «دوره غیبت هیچ



حکومتی مشروعه نمی‌شود. پس آیا مالیات دادن به حکومتی که از طرف غیر معصوم منصوب شده، نباید صورت گیرد؟ چنین حکومتی همه می‌تواند که شرعی نیست. اما بالاخره شما باید مالیات بدهید. به این دلیل که باید در جامعه نظم وجود داشته باشد، اگر امر دایر باشد بین اینکه در جامعه هرج و مرج و آدم‌کشی و سرقت و راهزنی و قطاع‌الطریق وجود داشته باشد یا حکم و سلطان مستبدی باشد که بتواند نظم برقرار کند.

در این میان پیروی از کلام یک ارجح است؟ مسلم است که از آن سلطان است، چون نظم را برقرار می‌کند و نوامیس مسلمین را محفوظ می‌کند. یعنی اگر امر بر این دایر باشد که یک نظامی وجود داشته باشد که حداقل ضرر را برای حفظ جان و ناموس مسلمین داشته باشد و بتواند دارالاسلام را در مقابل دارالکفر حفظ بکند، یعنی در مقابل این هجومی که از طرف غرب وجود دارد به طرف شرق به ویژه عالم اسلامی معطوف سازد و شما بتوانید با چنین نظامی از طریق پاس داشتن حقوق مردم اعتقادات دینی را حفظ کنید در این صورت هنگام مقایسه بین این حکومت و یک حکومت استبدادی، باید از حکومت مشروطه اطاعت شود. چون در حکومت مشروطه درست است که حکومت غیر مشروعه از طرف معصوم منصوب نشده، اما حداقل حق الناس را به آنها برمی‌گرداند، یعنی در مناسبت اجتماعی بین مردم عدالت را برقرار می‌کند. شیخ عبدالله مازندرانی می‌گوید این حکومت بر حکومت استبدادی ارجح است یا همان دفع افسد به فاسد است که حضرت عالی فرمودید یا اخوند خراسانی وقتی که می‌گوید در دوره غیبت حکومت از آن جمهورتاس است، به این نکته صراحت دارد در واقع ایشان در هیچ کدام از لوائح و رسائلی که منتشر کردند، نمی‌گویند حکومت از آن فرض بفرمایید اخوند خراسانی است. اما این را می‌گویند که این حکومتی که وجود دارد این یک ضابطه و معیاری دارد و ضابطه و معیارش هم قوانین و مقررات دینی و شرعی است. یعنی شما نمی‌توانید به‌عنوان مشروطیت، قوانین شرع را تعطیل کنید. گمانی که اخوند خراسانی در باب محاکم قضایی آن زمان می‌گوید: «مجلس شورای ملی به هیچ وجه من‌الوجه حق دخالت در مسائل قضایی و محاکمات شرعی را ندارد که اینها قوانینشان مشخص است و حکام شرع خودشان می‌دانند که چکار باید بکنند و در این زمینه شما حق قانونگذاری ندارید». بنابراین، وقتی که می‌گفتند مساوت (من برمی‌گردد به همان حرف لولم) منظورشان این نبوده که فرض بفرمایید ادیان یا همدیگر برابر و مساوی‌اند. می‌گفتند از نظر شرعی، ظلم جزو محرمات است و کسی که به او ظلم می‌شود، حق دارد به دادگاهی مراجعه کند. این را هم اضافه کنیم مثلاً از نظر شرعی می‌گفتند ما استیناف یعنی تجدیدنظر نداریم. حاکم، وقتی حکم را صادر کرد، این حکم مطلق است و باید اجرا شود. همان موقع می‌گفتند این استیناف که شما می‌گویید، اینها مربوط به قوانین اروپاست. ما دادگاه تجدیدنظر نداریم و استیناف نداریم. بنابراین اینها مغایر شرعند این را اخوند خراسانی می‌گوید، نه این که مثلاً تقی‌زاده بگوید یا فرض بفرمایید فردی که از حکومت عرفی دفاع و حمایت می‌کرده، ابراز نماید.



عرض من این است که برادری و برابری و مساواتی که می‌گفتند این یک برادری و برابری شرعی و دینی بود و قوانینی هم که مورد نظرشان بود، قوانینی بودند که در بین امت می‌توانست محقق بشود و می‌توانست واقعاً اجرا شود. درست است که در مشروطیت ایران حادثهای اتفاق افتاد که در هیچ نظام مشروطه اروپایی هم شکل نگرفته بود و این در حالی است که اقلیتی مذهبی ایران هم نماینده داشتند. اگر قرار باشد قوانین پارلمانی یعنی انتخابات آزاد سطره داشته باشد، هر که را مردم رای بدهند، باید وارد مجلس شود. خوب، اگر این جور باشد، یهودیها و مسیحیها و کلیسیاها نمی‌توانند انتخاب شوند. دوره اول این جور بود و دوره دوم خودشان نماینده داشتند. یعنی هم کلیسیاها و هم مسیحیها، هم مسیحیهای آسوری و مسیحیهای اصفهان جداگانه اصلاً نماینده داشتند در این میان زرتشتیان هم نماینده داشتند مثلاً ارباب کیخسرو شاهرخ که نماینده زرتشتیان بود، میرزا یوسف خان یاس نماینده ارمنی و یک فرد دیگر هم نماینده یهودیها بود. ببینید، این واقعاً خیلی دموکراسی جالبی بود که در ایران داشت اجرا می‌شد. دموکراسی یعنی همین. یعنی حتی اقلیتهای مذهبی بدون اینکه آن کسی منبع فعالیتشان شود. نماینده در پارلمان ایران داشته باشند. ما نمی‌توانیم بگوییم که این مغایر دموکراسی بود. حقیقتاً اگر بخواهیم خودمان را ببریم در آن فضای تاریخ می‌بینیم که به هر حال گامی به جلو بود.

به هر حال آن دیدگاههایی که نایینی و اخوند خراسانی و امثالهم داشتند و رسالاتی هم که در مشروطه نوشته شد یک گام به پیش بود، یعنی راجع به حقوق مردم صحبت می‌کردند. راجع به محدود شدن پادشاه صحبت می‌کردند. اما بدین مفهوم نیست که آن، عین مشروطیتی بود که در اروپا اتفاق افتاد. اصلاً لازم هم نبود آن مشروطیتی که در اروپا وجود داشت، در ایران اجرا شود. اصلاً آن اجرا نشده بود، چنانچه هرگز هم اجرا نشد. در سراسر دوره مشروطیت تا وقوع انقلاب در سال ۵۷ قانن اساسی ما قانون اساسی مشروطه بود و در آن می‌گفتند «سلطنت و دبعه‌ای است الهی که از طرف مردم تفویض می‌شود» هیچ‌گاه اجرا نشد، یعنی همان کسانی که دنبال استقرار مشروطیتی بودند که فرض بفرمایید در انگلستان وجود داشت سر از حکومت رضاخانی درآوردند یعنی اینها از آسمان که نازل نشده بودند.

به همین دلیل می‌بینیم که تقی‌زاده که روزنامه کاوه را در برلین منتشر می‌کند می‌گوید: «اصلاً بازیای ایران به یک حکومت متنفذ و مقتدر است که تجدد را در جامعه اجرا و محقق کند» و دیگران هم می‌گفتند مشروعیت در ایران اصلاً شکست خورده است. در حالی که به نظر من اصلاً در ایران مشروعیتی وجود نداشت که شکست بخورد یا شکست نخورد! من نظرم واقعاً این است که آن چیزی که در ایران اتفاق افتاد نه با موازین مشروعیت انطباقی داشت و نه با موازین شرع. در کجای مشروعیت آمده است که شما به شیوه قهرآمیز با رقیبان تسویه حساب سیاسی کنید؟ وسط خیابان سر چهارراه مخابره‌الدوله می‌آمدند طرف را به نام دموکراسی به نام آزادی ترور می‌کردند. حتی آمدند و به سمت محمدعلی شاه نارنجک پرت می‌نمودند و وقتی هم او به مجلس آمد و از آنها درخواست کرد که از طریق قوانین مشروطه، بیایند و بررسی کنند که چه کسی به طرف او نارنجک پرت کرده است؟ محمدعلی شاه حتی ایراز کرد که با این که ارباب فریون یک زرتشتی بوده قاتلان او را پیگیری و در نهایت محاکمه کردید اما من بالاخره پادشاه این مملکت هستم. پس چرا به سخن من رسیدگی نمی‌کنید که به نظر من در اینجا حرف درستی می‌زند حالا کاری ندارم که او از چه موضعی دارد این حرف را می‌زند، اما استدلالی که می‌کند استدلال درستی است. اما نمایندگان مجلس می‌گفتند ببینید این شاه که این حرفها را می‌زند می‌خواهد در جامعه با استبداد حکومت کند. در حالی که سخنی که او می‌زد ربطی به استبداد نداشت.

○ با توجه به مواردی که به خصوص از لحاظ نظری بدان اشاره نمودید و مشروطه ایرانی را از لحاظ فاصله داشتن آن با مفاهیم مدرن از همان ابتدا به گونه‌ای محتوم به شکست می‌دانستید حالا سوال اصلی این است که ما برای پی بردن به علت اصلی شکست مشروطه و گفتمان مشروطه خواهی (که از سمت و سوی دفاع از قانون و آزادی و عدالت خواهی به سمت دفاع از یک نوع حکومت ناسیونالیزم متمرکز و مطلق رضاشاهی کشیده شد) باید صرفاً به عوامل ذهنی و معرفتی تکیه نمایم و همان درک نکردن مفاهیم مشروطه از جانب مشروطه طلبان را عامل اصلی شکست به حساب بیاوریم یا اینکه گمان می‌کنید علاوه بر عوامل ذهنی باید بر عوامل عینی و بیرونی هم تکیه کنیم عواملی که می‌تواند متعدد باشد از جمله عوامل داخلی - بیرونی چون درگیریهای لجام گسیخته دو طیف مهم مشروطه طلبان (یعنی اجتماعین - عامیون و اعتدالیون) که دائماً به هرج و مرج دامن می‌زدند و دیگری عوامل خارجی - بیرونی که بیشتر ناشی از دخالت‌های بی‌امان روسیه و انگلستان، مسائل ناشی از جنگ جهانی اول و ... تاثیر آن بر داخل ایران می‌باشد به هر حال با این اوصاف می‌توان نتیجه گرفت که مشروطه ایران پدیده‌ای بود که از همان ابتدا شکستش اجتناب ناپذیر بود؟ در مورد مشروطیت، به طور کلی از دو زاویه می‌شود نگاه کرد که با همدیگر ارتباط دارند. که البته بحث روسها و انگلیسها را از بحث تحولات مشروطه ایران به هیچ وجه نمی‌توانیم منفک کنیم. دربار قاجار بر طبق عهدنامه کاپیتولاسیون به



نحوی از انحاء به روسیه وابسته بود. چون روسها تعهد کرده بودند که سلطنت را در نسل عباس میرزای قاجار به رسمیت بشناسند پس به نوعی، راه اعمال نفوذ از طرف روسها در دربار ایران هموار بود. اما در عین حال از همان زمان هم انگلیسها دنبال محدود کردن این نفوذ بودند. اما مهم‌ترین دغدغه انگلیسها در آن زمان مسئله هند بود و سرمایه‌داران بریتانیایی عمدتاً در هندوستان متمرکز شده بودند. اگر ایران مناسب‌اش یا روسیه تمیمی پیدا می‌کرد، در درازمدت تهدیدی برای هندوستان می‌شد بنابراین انگلیسها یعنی گروه سرمایه‌داران انگلیسی، دنبال آن بودند که ایران را به نحوی به عنوان کمربند امنیتی منافع خودشان در هندوستان مطرح کنند که اگر قرار بود نیرویی مانند روسیه یا یک نیروی ثالث مثل فرانسه به هندوستان که سرزمین روایی اروپاییها بود در آن زمان برسد، سهل‌الوصولترین راه، ایران بود. بنابراین به طور سنتی انگلیس و روس بر سر مسئله هندوستان همدیگر را خنثی می‌کردند. به طوری که هر چه روسها تلاش می‌کردند به هند نزدیک شوند انگلیسها یک راه‌حل جدیدی پیدا می‌کردند. نظامیان روسیه، از طریق ملوآالانهر می‌خواستند افغانستان را دور بزنند و به شبه قاره وارد شوند و در همان زمان، آمدند و افغانستان را به عنوان دیواری طبرین امپراطوری روسیه و حکومت هند انگلیسی در منطقه شمال شرقی قرار دادند. اما اگر از این طرف می‌خواست اتفاقی بیفتد واقعاً خطری جدی منافع بریتانیا را تهدید می‌کرد. بنابراین، آنها بدشان نمی‌آمد که در داخل ایران یک اتفاقاتی به وقوع بپیوندد که ایران مهار روسیه بشود، یعنی بتوانند از طریق نیروهای داخلی خود ایران، روسیه را مهار کنند. اما علت اصلی چه بود؟ علت آن بود که انگلیس به هیچ وجه توان رویارویی با ماشین جنگی روسیه را نداشت، یعنی اگر قرار بود جنگی بر سر منافعشان در هندوستان اتفاق بیفتد و کار به مناقشه نظامی بکشد قطعاً انگلستان بازنده بود و تردیدی در آن نیست. ماشین جنگی روسیه در آن زمان فوق‌العاده قدرتمند بود و ابزار برتری روسیه هم همین ماشین جنگیش بود. اما انگلیسها از طریق ابزار اقتصادی و سیاسی عمل می‌کردند، یعنی در درجه اول، از خاندان‌هایی بهره می‌گرفتند که در ایران بودند و به انگلستان تمایل داشتند. اینها را تقویت می‌کردند مثل خانواده علم در مرزهای شرقی کشور، مثل خانواده قوام شیرازی در جنوب و مثل بعضی دیگر خانواده‌ها در کرمان و حتی بعضی خانواده‌ها مثل خانواده آل‌امشه در گیلان. یعنی اینها را سپر بلا می‌کردند. برای اینها منافع به وجود می‌آوردند و از اینها به عنوان ابزار تضعیف روسیه در داخل ایران استفاده

اما دومین ابزار انگلیسیها در این میان سرمایه‌گذاری بود. آنها از طریق سرمایه‌گذاریهای بلندمدت که به عصر امتیازات مشهور است، از همان دوره ناصرالدین شاه به دنبال این بودند که بعضی رجال ایران را در منافع اقتصادی شریک کنند و با اردوگاه سرمایه‌داری غرب پیوند بزنند و از طریق اینها در سلسله مراتب سیاسی ایران، جای پای محکمتری به دست بیاورند که موفق شدند.

بازی دیپلماتیک و این دعوای اقتصادی که انگلیسیها به وجود آوردند باعث تسلط و تحکیم موقعیتشان در ایران شد البته من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که مشروطیت را انگلیسیها به وجود آوردند.

چون اعتقاد دارم که جنبشهای اجتماعی و حرکات انقلابی با توطئه این گروه یا آن گروه و این جناح یا آن جناح به وجود نمی‌آید. مخصوصاً جنبشی در سطح ملی، مثل جنبش مشروطیت، این قاعده را نمی‌پذیرد.

اما این را می‌توانم بگیرم که بریتانیا بعد از وقوع جنبش مشروطیت از این ابزار برای کنترل روسیه بر دربار ایران به بهترین وجه استفاده کرد. برای انگلستان به گمان من در مورد مسئله ایران که خودشان هم می‌گفتند «The question of Iran» و لرد کرزن می‌گفت Iran Iran and the question of Iran دوره حل بیشتر متصور نبود، یا هرج و مرج و یا استقرار یک دولت وابسته که صددرصد مطیع انگلیس باشد. در دوره مشروطیت هرج و مرج بود و هرج و مرج به‌طور کامل به نفع اردوگاه بریتانیا تمام شد.

در این، هیچ تردیدی وجود ندارد. در اوج مشروطیت، آن هم در مجلس دوم که بازار محاکمات داغ بود، و دعوایهای شدیدی میان حزب اعتدالیون و حزب دموکرات در جریان بود حزب اعتدالی، حزب انقلابی، حزب دموکرات و جامعه اصلاً از نظر اقتصادی داشت رو به افلاس می‌رفت و اصلاً پول حقوق سربازانشان را هم نداشتند. مجلس ایران می‌آید مالیات بر نمک که بی‌ارزشترین کالا است یا مالیات بر برود احشام و مالیات بر تریاک و ... را وضع می‌کند برای اینکه بتواند پولی جور کند. دولت انگلستان هم اصلاً به ایران پول نمی‌داد چون نقش در هرج و مرج بود و نمی‌گذاشت ایران از بخش خصوصی استعراض کند. این بحثی

پرده‌مانه و مفصل است که من در رساله‌ای تحت عنوان بحران مشروطیت در ایران نوشته‌ام و در آن کتاب به این موضوع پرداخته‌ام که چرا انگلیس نمی‌گذاشت نه ایران از بخش خصوصی وام بگیرد و نه خودش وام می‌داد. چون نفعشان اصلاً در هرج و مرج بود. شما ببینید، در اوج بحران مشروطیت ایران، که ایران برای پر کردن خزانه خودش مالیات بر برود وضع می‌کرد، شرکت نفت انگلیس و ایران، داشت نفت ما را می‌برد. یعنی غفلت از این بالاتر؟!



در اوج این دعوای، دربار «اسلید» در خلیج فارس سلاح می‌فروخت یعنی در بین قبایل و عشایر ایران تجارت سلاح می‌کردند یعنی بحث مشروطه‌ای که اصلاً خودشان هم نمی‌دانستند چیست، بر بحث منافع ملی پیشی گرفته بود.

این که می‌گفتند مشروطه در ایران، امری ناشناخته بود برای چیست؟ برای این است که مصالح و منافع ملی کشور را همه در نظر بگیرند، اما آیا در ایران مصالح و منافع ملی وجود داشت؟ اصلاً تعریفی از منافع ملی وجود داشت؟

اصلاً احزاب و گروهها و جناحهای سیاسی برای حفظ منافع و مصالح ملی ایران اقدامی می‌کردند؟ بر طبق شواهدی که در دست داریم، جواب همه این پرسشها متأسفانه خیر است.

ببینید تا پیش از مشروطه، سابقه نداشته که روسیه (بعد از جنگهای ایران و روس) برای حفظ منافع خودش پایتخت را مورد تهدید قرار دهد، اما در دوره مشروطیت این اتفاق افتاد. اردوکشی انگلیس به ایران، هم درست بعد از جنگهای هرات بود که پس از مدتی به خارک و بوشهر آمدند و اینها را گرفتند. اما در دوره مشروطه می‌بینیم که انگلیس به نحو بارز و آشکاری در

مسائل داخلی ما دخالت می‌کند. بنابراین، انگلیسیها در دستان درد مشروطیت نبود. من بر خلاف کسانی که معتقدند مشروطیت را انگلیسیها به راه انداختند و از گروه مشروطه‌خواهها برای منافع خودشان حمایت می‌کردند اعتقاد دارم انگلیس به صورت

صوری از مشروطیت ایران حمایت می‌کرد، برای اینکه حریف قدر قدرت را از پای درآورد. اما دنبال اغتشاش و بحران بود، چرا که نفع خودش را در غفلت مردم می‌دید.

اگر قرار بود مشروطیت واقعی در ایران اجرا شود، باید در مجلس ایران بحث می‌شد که این آقای شرکت نفت در این مملکت دارد چه‌ها می‌کند؟ و اگر قرار بود شرکت نفت ایران و انگلیس تاسیس شود، می‌بایستی مجلس مجوز آن را صادر می‌کرد یا باید دولت مجوزش را اعمال می‌کرد. اما شما می‌بینید که اینها خودشان رفتند با قبایل بختیاری گفت‌وگو کردند و شرکتی را به وجود

آوردند که اصلاً با مصالح و منافع ملی ما سازگار نبود.

بنابراین، این یک بحران بود. اما بحران دیگر مشروطه، یک بحران نظری بود که به اغتشاش در عمل منجر شد. برای اینکه یک طرفه نرویم، این قضیه هم وجود داشته، یعنی در مشروطه یک بحران نظری وجود داشت که ماهیت واقعی مشروطه چه

باید باشد و چیست؟ هر کس یک تلقی از آن داشت و چون اغتشاش را ذهن وجود داشت همان‌جا که می‌خواستند عمل کنند منجر به بحران می‌شد. اگر می‌خواستند لویج علمای نجف را اجرا کنند، این با حقوق عرفی در تناقض بود، که آن مشروطه‌خواهان اروپایی با آن مخالفت می‌کردند. کمالاتیکه «سیدحسین اردبیلی» با اینکه روحانی بود، می‌گفت یعنی چه آقا ما در نظام مشروطیت در مسائل سیاسی از کسی تقلید نمی‌کنیم و تقلید در حد مسائل شرعی است. یعنی اگر می‌خواستند احکام و فتاوی‌ها را اجرا کنند، این با آن مشروطیت واقعی در تعارض قرار می‌گرفت. و برعکس اگر می‌خواستند مشروطیت واقعی را اجرا کنند با احکام شرع در تعارض قرار می‌گرفت.

بنابراین، نیروها همدیگر را دفع می‌کردند. یعنی نمی‌توانستند به همدیگر برسند و نمی‌توانستند با همدیگر صحبت کنند که چطور می‌شود اینها را با هم جمع کنند، که هم قداست شرع محفوظ بماند و هم حوزه شرع حفظ شود و هم اینکه آن مشروطیت که از الزامات دنیای جدید است در کشور اعمال شود. پس آیا چنین چیزی ممکن بود یا خیر؟ بنابراین، یک بحران نظری داشتیم که وقتی می‌خواست عمل شود، چون غیرقابل عمل بود، چیزی که در اذهان می‌گذشت منجر به یک بحران عملی می‌شد. انگلستان هم که عرض کردم، در مشروطیت ایران از یک گروه به خصوصی حمایت می‌کرد. عرض کردم از دوره ناصرالدین شاه، به‌طور مشخص انگلستان روی خانواده‌های به‌خصوصی در ایران سرمایه‌گذاری کرده بود.

کسانی که در مجلس لرها بودند یعنی جزو حزب محافظه‌کار انگلستان محسوب می‌شدند اینها از دموکراتهای ایران یعنی از کسانی چون حسینقلی خان نواب، شیخ ابراهیم زنجانی، سیدحسن تقی‌زاده که از چهره‌های مشهور این جریان بودند حمایت می‌کردند. اینها بودند که یک گروه به‌خصوصی را تشکیل می‌دادند و این گروه به‌خصوص، از قضای روزگار، بسیاری از بحرانهایی که در دوره مشروطیت شکل می‌گرفت، را ایجاد می‌کردند.

تشکیل‌دهندگان این گروه‌ها هم ادامه همان انجمنهای مسلحی بودند که در دوره اول مشروطه وجود داشت که عرض کردم ابرازشان برای تسویه حساب، ترور بود. اصلاً چرا سیدعبدالله بهبهانی را ترور کردند. چون سیدعبدالله بهبهانی به دنبال این بود که یک راه‌حلی برای اغتشاشهای درونی پیدا کند، یعنی پای علمای را بیشتر از قبل به مسائل سیاسی باز کند و نقش غالبی را برای حل و فصل امور به آنها بدهد که البته او را گرفتند و کشتند، به‌ظوری که ایشان را که جلو چشم زن و بچه‌اش روی پشت بام خوابیده بود، زدند و کشتند.

یا در مورد بعضی از رجال دوره قاجار؛ این نکته گفتنی است که اگر اینها مجرم بودند که باید می‌رفتند و محاکمه‌شان می‌کردند. اما ملاحظه می‌کنید که در این مورد خیلی وحشیانه عمل کردند مثلاً علاءالدوله را سر چهار راه مخبراندوله از بین بردند یا مشیرالسلطنه را اصلاً رفتند در خانه‌اش و توی خانه‌اش از بغل زنش بلند کردند و کشتند، یعنی می‌خواستند بکشند، بعد فهمیدند که کشته نشده، برگشتند و دوباره او را زدند. با کدام نظام مشروطیت چنین چیزی واقعاً انطباق دارد؟

در عین حال کسانی در جریان مشروطه خود را علم کردند مانند کریم دواغری، که اصلاً در ظرفیتشان نبود. کریم دواغری شاگرد یک حلبی‌ساز در بازار تهران محسوب بود و جزو اوپاش و اراذل تهران محسوب می‌شد و اصلاً چه می‌دانست مشروطه یعنی چه؟ یا یارمحمد کرمانشاهی که دکتر ملک‌زاده پسر ملک‌المکملین می‌گوید: که آدم خوش‌قلبی بود، به همین دلیل این دموکراتها از آن به‌عنوان آلت فعل استفاده کردند. یک سلاح به او دادند و با هر کسی که می‌خواستند تسویه حساب کنند، او را جلو می‌انداختند! یا منشی‌زاده یا ابوالفتح‌زاده که قزاق بودند. یعنی آدمهای متفکری نبودند، بلکه اهل عملیات بودند. می‌گفتند برو فلانی را بکش و آنها می‌کشتند. اینها بعدها در دوره جنگ جهانی اول کمیته مجازات را درست کردند (که در سرپل هزاردستان بحث آن را در تلویزیون دیدهایم) یعنی همین افراد آمدند کمیته مجازات را تشکیل دادند و همین قضیه ادامه پیدا کرد و همین افراد در برلین دور آقای سیدحسن تقی‌زاده بودند (در روزنامه کاوه) که انتشار روزنامه کاوه الهامبخش انتشار «سودمند» و «رستاخیز» و «نامه فرنگستان» و «ایران شهر» و امثالهم شد که بهترین‌شان شاید همان ایرانشهر بود، یعنی به لحاظ شخصی یک قدم خوبی محسوب می‌شد و گرنه تمام اینها یعنی همان کسانی که بحران‌سازهای مشروطه بودند به این نتیجه رسیدند که مشروطیت درمان درد مردم ایران نیست، و در ایران باید استبداد منور روی کار بیاید و با زور مردم را متجدد کند. اما حتی یکی از اینها راجع به این موضوع صحبت نکرد که مشروطیت آیا در ایران اجرا شده که شما می‌گویید شکست خورده است؟ که در واقع آن جناحی که اقلیت بود، دائماً در داخل مشروطیت بحران به‌وجود می‌آورد و حوادثی را ایجاد می‌کردند که منجر به روی کار آمدن رضا شاه شد و در واقع اینها ادامه منطقی مشروطیت در ایران شد. وقتی راجع به شکست مشروطه صحبت می‌کنند، می‌گویند مشروطه‌خواهان می‌خواستند روحانیون را از صحنه سیاسی کنار بگذارند در حالی که مسئله به این گونه نیست. در بین روحانیون هم ما آدم سکولار داشتیم مگر سیدحسین اردبیلی روحانی نبود؟ حتی اگر شیخ ابراهیم زنجانی را بیایم به روز کنیم متوجه می‌شویم که اتفاقاً او هم بحث جالبی را مطرح می‌کرده اما در همان داخل اعتدالیون هم ما آدمی



چون سیدصالح طباطبائی داریم که درست است که پسر آیت‌الله طباطبائی بوده است، ولی ایشان هم معتقد به جدایی دین از سیاست بود و نکته این است که گروهی از دموکراتها و گروهی از اعتدالیون در آستانه روی کار آمدن رضاخان، یک حزب تشکیل دادند، یعنی اصلاً یکی شدند. بنابراین بین بعضی رهبران احزاب تفاوت اصولی وجود نداشته است.

اصولاً در مجموع می‌شود گفت اعتدالیون هم به نوعی سکولاریسم قائل بودند؟
بله بودند. ولی می‌گفتند به مصلحت نیست. که این مورد را بگوئیم و اصلاً چه ضرورتی دارد. و تازه از اینها گذشته، آنها استدلال می‌کردند که هفتاد درصد قفه راجع به عقود و ایقاعات و معاملات و اجتماعیات و سیاسیات می‌باشد، و بخش اندکی از آن راجع به عبادات است (نماز و روزه و حج و خمس و زکات و اینها). بخش اعظم فقه، اجتماعیات و سیاسیات است و ما نمی‌توانیم اینها را کنار بگذاریم. بنابراین، آنها که به اختلاط دین و سیاست معتقد بودند، هم روشنفکر در میانشان بود و هم روحانی و آنها که معتقد به جدایی دین از سیاست بودند، هم روحانی بودند و هم عرفی. نمی‌شود گفت مشروطیت یک فرایندی بود که می‌خواستند روحانیون را کنار بگذارند. نه. چند تا جریان فکری بود که اشاره کردم.

یک گروه اندکی با صراحت و وضوح، آیین‌نامه و بناییه داشتند. روزنامه و تریبون داشتند. اصلاً رسماً این را می‌گفتند. دسیسه و توطئه در کار نبود یعنی رسماً می‌گفتند آخوند خراسانی حق ندارد در مسائل سیاسی دخالت کند. در حالی که قبل از آن می‌گفتند او باید دخالت کند. چرا؟ چون عرض کردم پیش از آن می‌دانستند اگر آنها وارد شوند محمدعلی شاه رفتنی است. اما وقتی محمدعلی شاه ردت. گفتند شما دیگر کارتان تمام شد. پس بروید و به مسائل دینی خودتان بپردازید. هر وقت هم لازم می‌شد برای اینکه اینها را متهم به ضدیت با دین نکنند، گاهی وقتها می‌آمدند می‌گفتند در ماه محرم ما می‌بینیم گرامافون کوک می‌کنند و مثلاً آواز پخش می‌کنند. اینها باید بدانند که مشروطیت ما مشروطیت اسلامی است. این را کی می‌گفت؟ تقی‌زاده می‌گفت. این را آقای وحیدالملک شیبانی می‌گفت. یعنی همین کسانی که موافق جناب دین از سیاست بودند، هر وقتی که می‌خواستند تسویه حساب سیاسی کنند از این واژه‌ها استفاده می‌کردند. بنابراین، آن جریانی که منجر به استقرار دولت مستبد شد یک شبه زاییده نشد. دست کم از دوره مشروطیت یا - اگر بخواهیم خیلی عقبتیر برویم - از دوره ناصرالدین‌شاه وجود داشته است. ضرورت برافکندن حکومت قاجار و استقرار یک حکومت متمرکز که پایگاه مشروعیت آن ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی باشد، یعنی آقای آخوندزاده و خسرومیرزا و اینها، اصلاً حرفشان از قدیم‌الایام این بود. بنابراین نمی‌شود تک‌بعدی نگاه کرد. یک نکته مهم این است که ما نباید از دوره صفویه به این طرفه تحولات داخلی خودمان را از تحولات بین‌المللی جدا کنیم. ما جزئی از تاریخ جهانی هستیم هر تحولی که در دنیا اتفاق بیفتد، در مسئله داخلی ما هم موثر بوده است و هر تحولی در اینجا اتفاق می‌افتد، در مسائل خارج و در مناسبات بین‌المللی ما موثر واقع می‌شده است. بنابراین، فرایندهای سیاسی یا اقتصادی یا فرهنگی یا اجتماعی معاصر را نمی‌توانیم بگوئیم که داخلی یا خارجی است. یک فرایند جهانی است که ما چه بخواهیم، چه نخواهیم، در شعاع آنها قرار می‌گیریم مشروطیت یکی از اینها بود.



○ جناب عالی به هرج و مرجهای دوران مشروطه اشاره کردید و به‌خصوص نقش مهمی که جریانهای مانند حزب دموکرات یا اجتماع‌عامیون (که جناح رادیکالتر مشروطه بودند) در این میان به عهده داشتند. سوالی که برای خود من در اینجا پیش آمده این است که چگونه است که از همان ابتدای آشنایی نخچیان و متفکران و فعالان سیاسی - اجتماعی ما با مبانی مدرن و نوین و با توجه به اینکه در آن برهه زمانی هنوز تفکرات سوسیالیستی و مارکسیستی منت زمان زیادی نیست که نضج گرفته است با این وجود بیشتر نخچیان جامعه ما به سمت جریانات چپ و سوسیالیستی کشیده شدند حالا به صورتهای مختلف که فرضاً کسانی چون میرزا آقاخان کرمانی در آثارش به ثلوث از مفهوم راکلیته (برابری) برای تبیین مسائل استفاده می‌کند، همین‌گونه محمدمانین رسولزاده را در طیفی دیگر داریم و حتی چریکهای چون «حیدرعمو اوغلی» را داریم که هم از لحاظ فکری و هم عملی بسیار تحت‌تأثیر جریانهای چریکی چپ قرار داشت، که این روند چپگرایی البته در پس از شهریور ۲۰ تشدیدگشت و فرم ایدئولوژیک هم به‌خود گرفت و حتی در مواردی این جریان سوسیالیستی با مذهبی با هم پیوند می‌خورد و فرم نوینی را به‌وجود می‌آورد؟

عرض کنم گروههای چپ در دوره مشروطه چند دسته بودند. یک گروهی بیشتر گرایشهای بلشویکی داشتند. اینها به سوسیال دموکراسی اروپایی تمایل داشتند.

چلنگریان و درویش که مقالاتش را با امضای ت. درویش در ایران نو می‌نوشت یا پیلوسیان که در تکوین حزب دموکرات مشارکت داشته، اینها قبلاً سوسیال دموکرات بودند و با حزب سوسیال دموکرات روسیه (شعبه قفقاز) همکاری می‌کردند و بعد از مشروطیت یک اختلافی بین اینها بروز کرد که آیا باید از جنبش مشروطیت ایران حمایت کرد یا نه؟ برخی از اینها با استالین مرتبط بودند. اینها یک گروه از چپهای ما بودند. گروه دیگر گرایشهای منشویکی داشتند مانند امثال چلنگریان که قبلاً اشاره

کردم که با کالوتسکی و برنشتاین و ... که رهبران دموکرات انترناسیونال اول سوسیالیسم بودند مکاتبه می کردند و به دنبال یک سوسیالیسم مدرن یعنی یک سوسیالیسم میانه رو اما دموکرات مآبانه بودند. درست است که میان اینها بعضی از ارمانهای که سابقه سوسیال دموکرات داشتند هم دیده می شدند اما اینها را به هیچ وجه نمی شود سوسیالیست خطاب کرد و این را براساس عملکردشان می گویم. رسول زاده بله یک دوره ای با حزب سوسیال دموکرات (شعبه فقجاز) سابقه همکاری داشت اما وی از دوره مشروطیت به بعد بیشتر تمایلات ناسیونالیستی داشت و رسول زاده همچون در هم جوشی است از سوسیالیسم اروپایی و لیبرالیسم و ... و اینها چیز عجیب و غریبی است. یک جا می گوید من لیبرالم و اصلاً انقلابی نیستم در عین حال که سوسیالیست نمی تواند بگوید من انقلابی نیستم.

می گوید انقلابی یعنی کسی که طرفدار خونریزی است. می گوید واژه انقلابی را مرتجعین روی ما گذاشتند که مرتجعین هم اعتقالتی اند. می گوید چون اسم خودشان را اعتقالتی گذاشته اند اسم ما را دارند انقلابی می گذارند تا ما را بدنام کنند. اینها سوسیالیست نبودند، یعنی یک مرز خیلی ظریفی بین گروههای واقعی است. سوسیالیستها و کمونیستهای واقعی، کسانی بودند که بعد از آن حزب کمونیست باکو را تشکیل دادند که داخلشان پیشه‌وری هم بود. اما آن گروهی که در حزب دموکرات جمع شده بودند، مانند رسول زاده اینها در یک مقطعی طرفدار سرمایه داری بودند، با این دیدگاه که باید اول نظام سرمایه داری در ایران جا باز بکند و نهادهای سرمایه داری مثل کارخانه شکل بگیرد تا طبقه پرولتاریا شکل بگیرد و بعد از درون پرولتاریا یک جنبش دموکراتیک سوسیالیستی به وجود بیاید حرفش اصلاً این بود، یعنی یک گرایش منشویکی داشت. اما الزماً ایشان به مبانی سوسیالیسم وفادار نبود.

○ من بحثه این بود که در اول مشروطه، گرایشهای بیشتر روشنفکران به سمت سوسیالیسم بود، نقش اصلی را در این میان چه کسانی داشتند؟

اینها اتفاقاً اقلیت بودند، اما چون حرفهایی که می زدند اولاً خیلی منسجم بود و فهم آن چیزهایی که می گفتند واقعاً راحت بود و درکش هم ملموس بود. می گفتند ما دنبال راههای رنجبرانیم، دنبال راههای کارگرانیم. رنجبران اتفاق کنید، کارگران با همدیگر متحد بشویم. ما دنبال آنیم که استثمار وجود نداشته باشد. ما دنبال ... بنابراین سخنان آنها به دلیل

ماهیتها بودن جامعه مورد استقبال بیشتر جامعه قرار می گرفت.

اما در این میان گروهی هم اصولاً هرج و مرج طلب بود و سوسیالیست نبودند، مثل دوانگر و ... اصلاً یک سری نمونه هایی که ترور می کردند، آدم می کشتند، مانند مثنی زاده و ابوالفتح زاده اینها مشتی شوب طلب و هرج و مرج طلب بودند یعنی نمی شود واژه انقلابی را به آنها اطلاق کرد چون هم خودشان معتقد بودند

انقلابی نیستند و هم توهینی هم به انقلابیون محسوب می شود. اما اینکه فرمودید در یک مقطعی از وژه سوسیالیسم بهره داری سوء می شد، برای اینکه نتیجه عکس گرفته شود، این مورد درست است. در خاطرات دولت آبادی همزمان با جنبش جنگل هم آمده است که می گوید: یک عده ای آمدند و خانه های مردم را به آتش کشیدند و موالشان را مصادره کردند، به زنهاشان تجاوز می کردند و می گفتند ما کمونیست هستیم، ما سوسیالیست هستیم که چی؟ که مردم بگویند ای بابا یک مشت آدم وحشی، بربر، عقب مانده می خواهند مسلط شوند که کسی بر جان و مال خودش ایمن نباشد. دولت آبادی می گوید این را انگلیسها عمداً راه انداخته بودند که توده های مردم را علیه میرزا کوچک خان بسیج کنند و واقعاً هم همین جوری شد، یعنی خود مردم بودند که باعث شدند جنبش از درون متلاشی شود، یعنی جنبش که دولت مرکزی را به لیزه درآورده بود و کم مانده بود تهران را هم بگیرد، از درون فرو پاشید و میرزا کوچک خان جنگلی را مظلومانه به شهادت رسانند. هیچ کس هم صدایش بلند نشد آن چیزی که سلیمان میرزا اسکندری اسمش را گذاشته سوسیالیست، آنها واقعاً سوسیالیست نبودند، یعنی سوسیالیستی که به الزاماتش پایبند باشند. اینها برای روی کار آوردن رضاخان تشکیل شده بودند. چرا اسم خودشان را گذاشته بودند سوسیالیست؟ به این خاطر که به دلیل وقوع انقلاب در شوروی، بسیاری از افکار و گرایشها و تمایلات عمومی به طرف شوروی بود. اینها برای آنکه بتوانند این تمایلات را مهار بزنند، از این احزاب سوسیالیست قلابی درست می کردند. چنانچه بعدش هم حتی در دوره جنگ جهانی دوم حزب توده را تشکیل داده بودند که گرایشهای فرسأ به شوروی داشت و انگلیسها برای اینکه مصادره به مطلوب کنند، خودشان حزب سوسیالیست را به وجود آوردند این حزب سوسیالیست. اما یک ویژگی داشت که مصطفی فاتح مدیر شرکت نفت انگلیس و ایران آن را ساخته بود و همان شعارهای انقلابی و کارگری را می داد که اینها را منحرف کنند و واقعاً طرف نمی فهمید که تفاوت اینها چیست! هر دو سوسیالیست بودند!

آن موقع هم این جور بود و در همان دوره رضاشاه روزنامه حقیقت را منتشر می کرد و آن موقع کمونیستها و سوسیالیستها اطراف پیشه‌وری جمع شده بودند، همه ای اطراف او بودند ای اطراف آن یکی و جزو اولین زندانیهای رضاشاه بودند. اصلاً قبل از اینکه لایحه منع فعالیتها اشتراکی تصویب شود اینها زندانی بودند و یکی از آنها پیشه‌وری بود. آن پنجاموسه نفر را بعد از



اینها گرفتند.

○ بهر حال این سوال هنوز به قوت خود باقی است که چرا در طول تاریخ ایران چه در گذشته و چه در همین امروز با وجود فعالیت‌های زیاد لیبرالها (حداقل در امروز) باز هم گرایش عمومی مستقیم یا غیرمستقیم باز بیشتر به سمت سوسیالیسم است؟ من فکر می‌کنم که این هم به دلیل شرایط جغرافیایی ماست و هم به دلیل نیازهای ملموس جامعه. اینها، گرایش عدالتخواهی بوده حالا این گرایش عدالتخواهی فرض کنید یک بار در قالب حزب خندپروستان سوسیالیست متجلی می‌شده، یک بار در قالب نیروی سوم ملکی و یک بار در چارچوب گروه‌های چریکی چپی که در دهه ۴۰ و ۵۰ فعالیت می‌کردند.

اینها به نیازهای ملموس اجتماعی پاسخ می‌دادند، چون شعارهای عدالتخواهی وقتی که طرح می‌شوند از بیمه‌های اجتماعی و تامین اجتماعی بگیرد تا گرایش‌های سندیکالیستی و شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری و ... ، اینها همه نیازهای ملموس جامعه را پاسخ می‌دهد. اصولاً برای فردی که نان شب برای خوردن ندارد چطور می‌شود درباره هتل و کانت و دکارت و غیره با او صحبت کرد. بنابراین، به نیاز ملموس جامعه پاسخ می‌گفتند. راز موفقیت آنها هم شاید این بوده باشد. یعنی یک سری نیازهای ملموس و عینی جامعه را دستاویز کارشان قرار می‌دادند که ربطی هم به شوروی اژاماً نداشته است. چون چه قبل از شوروی و چه بعد از شوروی، این گرایش‌ها نه تنها در ایران، بلکه در همه دنیا، وجود داشته است. الان قدرتمندترین احزاب ایتالیا و فرانسه، احزاب کمونیست هستند، یعنی در درون خود جوامع سرمایه‌داری، در درون انگلیس که این سنت کمونیست‌ستیزی وجود داشته، حزب کمونیست آنجا هنوز فعالیت دارد و آنجا هنوز، هم سوسیالیستها و هم حزب کارگر (چنانچ چپ حزب کارگر) کار در همه جای دنیا این چوری است.

○ به نظر شما در مجموع سیستم تفکر ما از زمان مشروطه تا حالا پیشرفت کرده، یا پسرفت کرده است؟
خیر.

به نظر من مباحثی که در مجلس اول مشروطه، در سالهای ۲۶-۱۳۲۴ انجام شده، از مباحثی که در مجالس بعد از مشروطیت، (یعنی از مجلس ششم در دوره رضاشاه بگیرد تا بعد)، صورت گرفته عمیقتر است. شاید نمایندگان آن دوره مطالعات عمیق نداشتند، اما همین که شیخ حسین یزدی برمی‌گردد و می‌گوید که ما در ایران محافظه‌کار نداریم چون ما در

ایران طبقه اعیان و اشرافی که به‌طور سنتی و موروثی حقوق ثابت داشته باشند، نداریم و چون در انگلیس طبقه اعیان و اشراف وجود دارد که حق ثابت دارند، اینها حزب محافظه‌کار تشکیل دادند که از طبقه خودشان دفاع بکنند، اما ما در ایران به این گونه نبودیم، یک گروه آمدند و قدرت را به دست گرفتند. به‌زور خانواده قاچار شده، خاندان صفویه شده، سلسله سلجوقیان و ... می‌گوید اینها اشراف و اعیان نیستند، چون به‌طور

قانونی حقوق ثابت ندارند که شما بخواهید به‌طور قانونی آنها را از حقوق خودشان خلع کنید می‌گوی بنابراین بحث محافظه‌کار و اعتدالیون و انقلابیون و اینها برای جامعه ما هیچ محلی از اعراب ندارد. این بحث در آن زمان خیلی جالب بوده است.

راست می‌گوید، ما در ایران طبقه اعیان و اشراف نداشتیم، در جامعه ما همواره رژیم می‌رفته و رژیمی دیر به جای آن می‌آمده است. آنها که می‌آمدند سر جای اولیها می‌نستند و اموالشان را مصادره می‌کردند، یا آنها را محاکمه می‌کردند. اصلاً حقوق ثابتی وجود نداشته در حالی که نمایندگان مجلس لردها در انگلستان ۸۰۰ سال است که از حقوق ثابت برخوردارند. من اعتقاد بر این است که ما به هرج و مرج کاری نداریم، به بحران نظری کار نداریم، چون بحران نظری حل نشده یعنی حل نشده باقی مانده است، به نظر من مشروطیت ایران نقطه عطف بوده و یکی از حساسترین مقاطع تاریخی ایران بوده که مباحثی که در آن زمان انجام گرفته، هرگز بعد از آن با الزامات خاص خودش انجام نگرفته است.

○ اگر بخواهیم مشروطه ایران را در مجموع با عثمانیه مقایسه کنیم، کدام یک موفقتر بودند؟
به‌طور قطع تنظیمات عثمانی موفقتر بود، چون آنها قانون را نهاده‌اند کردند اما در جامعه ما قانون هرگز نهاده‌اند نشد و نباید خودمان را با روسیه مقایسه کنیم، البته نباید خودمان را با عثمانی هم مقایسه کنیم چون عثمانی در زمان خودش یک ابرقدرت بود. روسیه هم همین طور و در زمان خود یک ابرقدرت بود.

مشروطیت عثمانی و مشروطیت روسیه بعد از ما اتفاق افتاد، اما در روسیه باز هم یک تفکری وجود داشت، یعنی حتی داستان‌نویسان آنجا یعنی داستایوسکی و گوگول و اینها، یک میراث فکری در درون روسیه بر جای گذاشته بودند، فرض کنید بحث داستایوسکی اصلاً این است که نهیلیست است و نهیلیست‌های روسیه از این بحث می‌کنند وقتی فرهنگ روسیه با فرهنگ غرب برخورد می‌کند، فرهنگ غرب اگر به روسیه راه پیدا کند تمام سامان اجتماعی و فرهنگی آنجا را متلاشی می‌کند و ناسیونالیسم روسی بر یک مبنای استواری قرار داشته است، خوب معلوم است در جامعه ما هیچ‌وقت پارلمان، احزاب، مطبوعات، قانون، نهادهای مدنی، هیچ‌کدام نداشتند. این حقیقتی است و خیلی راحت تعطیل می‌شوند.

